



ماوتاریخ نگاری جدید

دکتر محمد حسن رجیبی

مروری کوتاه بر تاریخ نگاران و تاریخ نگاری های معاصر ایران

در این گونه تاریخ نگاری، سنجش و نقد و ارزشیابی منابع و نتیجه گیری در کار نبود و مؤلفان، وقایع را بدون در نظر گرفتن روابط علت و معلولی، کنار هم می چیدند و از ذکر بسیاری از وقایع به سبب درک نکردن معنای آنها - همچون مسائل اجتماعی و اقتصادی و مسائل دیگر - بازمی ماندند. نخستین نقد جدی بر تاریخ نگاری سنتی ایران را میرزا فتحعلی آخوندزاده در شرحی با عنوان «ایرادات در نقد روضه الصفای ناصری» نوشت و پس از او میرزا آقاخان کرمانی در «آئینه سکندری»، شیوهی تاریخ نگاری علمی را شرح داد و هدف تاریخ نگاری حقیقی را احیای ملت ها، سعادت اقوام و ترقی جامعه برشمرد.

اما تاریخ نگاری جدید که متأثر از تفکر اومانستی - انسان محوری - غربی است اصولاً به تأثیر خوب یا بد هرگونه نیروی ماوراءالطبیعی بر سرنوشت اقوام و جوامع قائل نیست، بلکه آن را تابع عوامل گوناگون مادی دانسته و می کوشد برای این حرکت علل و

وجه مشترک تاریخ نگاری سنتی، عامل «عبرت» در رویدادهای تاریخی است. در پایان داستان های انبیا و اقوامشان در قرآن کریم بر عبرت آموزی از سرنوشت آن اقوام تأکید شده است. این عبرت در واقع، همان غلبه مشیت الهی بر همه ی رویدادهای تاریخ است. به عبارت دیگر، رویدادهای تاریخی، چیزی جز تحقق مشیت الهی نیست و سرنوشت اقوام، جوامع و تمدن ها نتیجه ی اعمال آنهاست که مشیت الهی نیز بر همان قرار گرفته و آئینه ی عبرت آیندگان است. بدین ترتیب مورخان مسلمان از این منظر به تبیین حرکت تاریخ پرداخته اند. لذا می توان گفت که آنان، هم به ثبت و ضبط رویدادهای تاریخی اهتمام کرده اند و هم نظری فلسفی به حرکت تاریخ داشته اند. به عبارت دیگر، آنها هم مورخ بوده اند و هم فیلسوف تاریخ. این نگرش، وجه غالب تاریخ نگاری اسلامی از نخستین قرون اسلامی تا قرن چهاردهم هجری بوده است. کتاب معروف ابن خلدون - اواخر قرن هشتم هجری - با نام «العبر» مؤید همین نظر است.

مورخان نسل مشروطه و بعد از آن همچون مشیرالدوله، پورداود، ذبیح بهروز و کسروی به وضوح می‌توان دید.

آنچه بر شور و اشتیاق مورخان ناسیونالیست ایرانی دامن می‌زد کشفیات باستان‌شناسی اروپاییان بود که عرصه‌های ناشناخته و شگفت‌انگیزی از تمدن ایران باستان را به روی مورخان و محققان می‌گشود. در سال ۱۸۱۵ / ۱۲۳۱ ق. سرجان ملکم - از دانش‌آموختگان «کمپانی هند شرقی انگلیس» که در مراکز شرق‌شناسی آن کشور تحصیل کرده بود - «تاریخ ایران» را نوشت. قسمت عمده‌ی اطلاعات مربوط به ایران او را مجموعه‌ای از اساطیر و حماسه‌های ملی و روایات یونانی و رومی تشکیل می‌داد. اما در اوایل دوره ناصری، کتیبه بیستون توسط راولینسون در ۱۸۵۰م/۱۲۶۶ ق خوانده شد و ترجمه متون تواریخ یونانی و رومی و اکتشافات باستان‌شناسی در بین‌النهرین و شوش، اطلاعات جدیدی در باب تمدن‌های سومر، آشور و ایلام، دربرداشت.

در کنار این تلاش‌ها، تحقیقاتی درباره‌ی آیین زرتشت و زبان‌های اوستایی و پهلوی انجام گرفت که بر دامنه اطلاعات مربوط به ایران باستان افزود و سرانجام عمده کتیبه‌های میخی هخامنشیان به وسیله واسیخ در سال ۱۹۱۱م / ۱۳۳۰ ق چاپ و ترجمه شد. «اوستا» نیز به وسیله دارمستتر و گانه‌ها - که قدیمی‌ترین بخش آن است - در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم خوانده شد. در همان زمان گروه زیادی از ایران‌شناسان غربی به تحقیق و تتبع در تاریخ، باستان‌شناسی، هنر و زبان‌های باستانی ایران پرداختند که شرح آن در حوصله این گفتار نیست.

تعداد بسیاری از مورخان ناسیونالیست ایرانی در دوره پهلوی اول، رضاشاه را قهرمان ایران نوین و احیاکننده فرهنگ و تمدن باستانی تلقی می‌کردند و به تمجید و ستایش‌های گزاف از او می‌پرداختند. بدین ترتیب جریان تاریخی ناسیونالیستی دیگری پدید آمد که بر نقش «قهرمان» و «ابرمد» در تاریخ تأکید داشت و می‌توان آن را «تاریخ‌نگاری شاهنشاهی» نامید که قرائت رسمی و درباری از تاریخ ایران بود و در تمام دوران پهلوی اول و دوم جریان داشت.

این جریان تاریخ‌نگاری، مورد نقد جدی مورخان مسلمان و مارکسیست قرار گرفته است. عبدالله شهبازی در جلد دوم کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» و احسان‌طبری نیز در «کتاب جامعه ایران در دوره رضا شاه» - که در ویرایش‌های بعد به نام «ایران در دو سده واپسین» انتشار یافت - هر کدام از منظر خود به بررسی و نقد تاریخ‌نگاری شاهنشاهی پرداخته‌اند. البته از بدو آشنایی دولتمردان ایران با تاریخ جدید اروپا، آن‌ها به نقش «قهرمان در تاریخ» اهمیت زیادی می‌دادند و بر این باور بودند که تحول و اقتدار اروپاییان مرهون امپراتوران مقتدر آن‌هاست. از همین رو به دستور عباس میرزا، کتاب «پتر کبیر» اثر ولتر ترجمه شد و پس از تأسیس دارالفنون، نخستین کتاب درسی تاریخ را ژول ریشار فرانسوی درباره ناپلئون بناپارت نوشت و اعتمادالسلطنه نیز سرگذشت جنگ‌های ناپلئون را از جراید فرانسوی برای ناصرالدین شاه ترجمه می‌کرد.

تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی غیر درباری، در دهه اول پس از سقوط رضاشاه و در فضای نسبتاً آزاد سیاسی آن سال‌ها و دوران نهضت ملی، به تدریج همگام با مطالبات مردم سمت و سوی ضد استعماری یافت و آثار ارزشمندی در این دوره پدید آمد که می‌توان از آثار زنده‌یاد حسین مکی، «تاریخ روابط سیاسی

اسباب طبیعی و عقلی پیداکرده و آن را قانونمند نموده و در همه جوامع، جاری‌وساری سازد. به عبارت دیگر آن را از مقوله «علم» دانسته که موضوع، روش و نتیجه مشخص به همراه داشته و می‌تواند تعمیم پذیر بوده و حرکت بعدی جوامع را تبیین و پیش‌بینی کند. بدین ترتیب وظیفه تاریخ در گذشته، صرفاً شناخت گذشته بوده اما در دوره‌ی جدید، شناخت قانونمند گذشته و پیش‌بینی آینده بر اساس علل و عوامل طبیعی و عقلی است.

چون این نگرش محصول تمدن جدید اروپاست، باید ویژگی‌های این نوع تاریخ‌نگاری را نیز در همان‌جا جست‌وجو کرد. «ولتر» فیلسوف فرانسوی حدود یک‌صدسال پیش از هموطن خود «کنت دوگوبینو» می‌زیست و نظریه معروفش را درباره تاریخ ارائه کرد که طرفداران زیادی نیز داشت، ولی اندیشه‌های سیاسی وی و مونتسکیو در مطبوعات عصر مشروطه نمود یافت؛ شاید از آن رو که پس از یک دوره استبداد و خفقان سیاسی در کشور، فضای باز سیاسی پس از مشروطه بیشتر مناسب گفتمان آن دو اندیشمند اروپایی بود تا اندیشه و نظریه تاریخی گوبینو. اما نظریه تاریخی گوبینو نه تنها در فرانسه بلکه در آلمان و حتی انگلستان هواداران فراوانی یافت و متجددان ایرانی نظیر میرزا فتحعلی آخوندزاده و شاهزاده جلال‌الدین میرزا قاجار و میرزا آقاخان کرمانی - که معاصر او بودند و حتی برخی با وی دوستی و مرادوی نزدیک داشتند - تحت تأثیر او بودند؛ چون گوبینو چندین سال وزیرمختار فرانسه در ایران بود و از نزدیک با بزرگان و اهل فرهنگ ایران ارتباط داشت.

گوبینو منادی اندیشه برتری نژاد آریایی بود و موج تازه‌ای از احساسات نژادی و قومی را در اروپا پدید آورد. این نظریه و نظریات مشابه که از سوی متفکران و مورخان اروپایی ابراز می‌شد مناسب اوضاع سیاسی و فکری آن دوران بود، زیرا پس از ظهور ناپلئون بناپارت در اروپا امواج گرایش‌های ناسیونالیستی سراسر اروپای قرن نوزدهم را فراگرفت که تأثیر آن در تاریخ‌نگاری این دوره کاملاً مشهود است. این جریان با تحولات سیاسی اروپای قرن نوزدهم و توسعه مقاصد استعماری کاملاً مناسبت داشت. هر چند ناسیونالیسم اروپایی، جریانی درون‌زا و معلول شرایط تاریخی - سیاسی اروپای قرن نوزدهم بود و به برتری یکی از اقوام فرنگ بر سایر اقوام و یا برتری نژاد اروپایی بر سایر نژادها تأکید می‌ورزید و به اقتدار سیاسی - نظامی دولت‌های اروپایی و توسعه امپراتوری و تصرف مستعمرات انجامید، ولی ناسیونالیسم ایرانی، جریانی خارجی و کاملاً اقتباسی بود؛ بدین معنی که نه ریشه در تاریخ و فرهنگ ایران داشت و نه معلول شرایط سیاسی - اجتماعی زمانه خود بود، بلکه صرفاً امری ذوقی و احساسی به شمار می‌رفت و به‌صورت احساسات شدید رمانتیک برخی متجددان ایران نسبت به آیین و فرهنگ و تمدن ایران باستان و تحقیر اسلام و فرهنگ و تمدن اسلامی و برتری نژاد آریایی بر نژاد سامی نمودار شد که می‌توان آن را «ناسیونالیسم رمانتیک» نامید.

رساله «مکتوبات کمال‌الدوله به جلال‌الدوله» اثر میرزا فتحعلی آخوندزاده، «نامه خسروان» جلال‌الدین میرزا قاجار و «نامه باستان» میرزا آقاخان کرمانی که همگی متعلق به نیمه دوم قرن نوزدهم - نیمه دوم قرن سیزدهم هجری - هستند، نمونه‌هایی از تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری و ادبیات ناسیونالیست‌های ایرانی است که تداوم آن را در آثار شعرای عصر مشروطه مانند عارف قزوینی، فرخی یزدی، میرزاده عشقی و ملک‌الشعراى بهار و نیز

دو نگاه

نخستین نقد جدی بر

تاریخ‌نگاری سنتی

ایران را میرزا فتحعلی

آخوندزاده در شرحی با

عنوان «ایرادات در نقد

روضه‌الصفای ناصری»

نوشت و پس از او

میرزا آقاخان کرمانی در

«آئینه سکندری»، شیوه‌ی

تاریخ‌نگاری علمی

را شرح داد و هدف

تاریخ‌نگاری حقیقی را

احیای ملت‌ها، سعادت

اقوام و ترقی جامعه

برشمرد

ایران و انگلیس» محمود محمود، «امیرکبیر» عباس اقبال آشتیانی و «سیاستگران دوره قاجار» خان ملک ساسانی - در سال‌های بعد - نام برد.

جریان تاریخی فراگیری که از آغاز دهه بیست شمس در کشور پدید آمد، تاریخ‌نگاری مارکسیستی بود که بر تکامل جبری مادی تاریخ از مرحله اشتراکی اولیه تا آخرین مرحله، یعنی سوسیالیسم در همه جوامع تأکید داشت. عموم مورخان چپ ایران از همین منظر به تبیین و تحلیل تاریخ ایران می‌پرداختند. بسیاری از کتب تاریخی که در طول سه دهه‌ی پیش از انقلاب ترجمه شد، عمدتاً آثار مورخان مارکسیست بود که می‌توان از آثار دیاکونوف، بارتولد، ایوانف، پطروشفسکی، ایرانسکی، پاولویچ و دیگران یاد کرد.

وجه تمایز آشکار تحقیقات تاریخی مارکسیست‌ها به‌ویژه آکادمیسین‌های ایران‌شناس شوروی با تحقیقات ایران‌شناسان اروپایی، در تأکید آنان بر نقش تأثیرگذار عوامل اقتصادی و طبقات فرودست جامعه در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران است. گرچه آنان به معرفی ابعاد ناشناخته‌ای از تاریخ ایران پرداختند و آثار ارزشمندی در اغلب ادوار تاریخ ایران تدوین کردند اما نگرش ایدئولوژیک و ماتریالیستی آن‌ها به تاریخ، موجب نادیده انگاشتن سایر عوامل مؤثر در تحولات تاریخ ایران شد. البته، بارتولد از مخالفان سرسخت نظریه «اروپامحور» در مطالعات تاریخی بود و بر این نظر بود که تاریخ به مفهوم اروپایی در میان شرقیان وجود ندارد، بلکه سیر تاریخ شرق، تفاوت آشکاری با اروپا دارد.

محمدعلی خنجر در مقاله محققانه‌ای، نظریه دیاکونوف را در باب نظام برده‌داری در دوره مادها رد کرد و دکتر حمید عنایت نیز در مقاله «درست‌ونادرست در اسلام‌شناسی» کاستی‌های بنیادین تحقیقات ایران‌شناسان شوروی، از جمله پطروشفسکی را در کتاب «اسلام در ایران» برشمرد. پس از انقلاب اسلامی، زمینه برای نقد تاریخ‌نگاری مارکسیستی فراهم آمد و آثار قابل توجهی در این زمینه نوشته شد که بخشی از آن‌ها را آثار چپ‌های نام‌دار یا رویگردان از مارکسیسم تشکیل می‌دهد و در رأس آن‌ها احسان طبری قرار دارد.

جریان تاریخی دیگری که در همین زمان شکل گرفت و به تدریج بالنده شد، تفسیر تاریخ معاصر ایران بر اساس «اندیشه ترقی» بود که اصل و اساس این اندیشه به «اصحاب دایره‌المعارف» در قرن هجدهم میلادی بازمی‌گردد. بر اساس این اندیشه، جوامع اروپایی با نقد سنن فکری گذشته‌ی خود و کنار نهادن باورهای غیر عقلانی و پیروی از علوم و معارف جدید بشری - که مبتنی بر عقل و تجربه است - به تدریج در جهت توسعه و پیشرفت و تکامل گام نهادند و بدین گونه اندیشه ترقی‌خواهی، تأثیر عظیمی بر تحولات سیاسی - اجتماعی نهاد. نمونه بارز این مورخان، فریدون آدمیت و همکارش هما ناطق است که بر اساس این نظریه، آثار متعددی در تاریخ معاصر ایران پدید آوردند. برخی از این آثار، شرح زندگی و افکار سیاسی - اجتماعی اندیشمندان و دولتمردان تجدیدخواه معاصر ایران بوده - مانند «امیرکبیر و ایران»، «اندیشه‌های میرزا ملکم‌خان»، «اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده»، «اندیشه‌های طالبوف تبریزی» و «اندیشه‌های ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار» - و برخی دیگر تبیین اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تجدیدخواهان این دوره است (مانند «فکر و دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت»، «ایدئولوژی

نهضت مشروطیت» و...).

این جریان تاریخی نیز - که ظاهراً روشمندترین جریان تاریخ‌نگاری معاصر ایران است - در بوته نقد اندیشمندان و مورخان کشور قرار گرفته است. دکتر حمید عنایت در مقاله‌ای که در جلد اول «یادنامه استاد شهید مطهری» نوشت، به کم‌توجهی آدمیت به نقش اندیشه دینی در جریانات فکری و تحولات سیاسی - اجتماعی معاصر اشاره نمود و برخی دیگر نیز از همین منظر به نقد آثار وی پرداخته‌اند که در ویژه‌نامه دکتر فریدون آدمیت، در مجله «بخارا» درج شده است.

اخیراً تورج امینی (که از مورخان بهایی به شمار می‌رود) طی چند مقاله به نقد آثار آدمیت پرداخته است. او از یک سو، تحریف‌ها و مغالطه‌های آدمیت را در نقل آراء گذشتگان برشمرده، و از سوی دیگر کوشیده تا بی‌پایگی دلایل فکری و تاریخی او را در انتقاد از مبانی فکری بهائیت و نقش مخرب سیاسی بهائیان در تاریخ معاصر، و متقابلاً نقش تأثیرگذار ازلیان در اندیشه تجدیدخواهی معاصر را نشان دهد.

جریان تاریخی دیگر - که شاید بتوان آن را «جریان هویت‌گرا» نامید - استعمارغرب را عامل اصلی عقب‌ماندگی و انحطاط جامعه ایران در قرون معاصر می‌داند. مورخان این جریان، بر این باورند که استعمار اروپایی به مدد علم و تکنولوژی برای چپاول منابع زیرزمینی و رو زمینی شرق و از جمله ایران، به این منطقه هجوم آورد و مردم این سرزمین را چون بردگان به استثمار کشید و به تحقیر و استهزای آیین و فرهنگ و آداب و عادات آن‌ها پرداخت که نمونه بارز آن، داستان «حاجی بابا»ی جیمز موریه انگلیسی است.

این دسته از مورخان، بسیاری از اهداف و برنامه‌های دولت‌های غربی در شرق و سرزمین‌های اسلامی را از منظر اهداف و مطامع استعماری تبیین می‌کردند و بر این باور بودند که گذشته از هئیت‌های سیاسی، بسیاری از هئیت‌های تبلیغی و دینی، و نیز جهانگردان اروپایی که از دوره‌ی صفویه به بعد به ایران آمدند، در خدمت استعمار بودند و مؤسسات شرق‌شناسی و ایران‌شناسی اروپایی، پیوند تنگاتنگی با کانون‌های استعماری و دولت‌های استعمارگر داشتند. «غربزدگی» نیز چیزی جز تقلید میمون‌وار آداب، رسوم، زندگی و اندیشه اروپاییان در مستعمرات نبود که به منزله بستر فکری و فرهنگی استعمار به شمار می‌رفت. پیشروان این جنبش فکری، سید جمال‌الدین اسدآبادی، اقبال لاهوری، سید فخرالدین شادمان، جلال آل‌احمد، اسلامی ندوشن، دکتر علی شریعتی و دکتر حمید عنایت بودند. گرچه هیچ‌کدام از این کسان، مورخ نبودند اما تأکید هر یک از آنان بر میراث فکری و فرهنگی اسلامی و ایرانی و نفی و رد تجدد اقتباسی و مبارزه با استعمار سیاسی و فرهنگی، به تدریج جریان جدیدی در تاریخ‌نگاری معاصر ایران و جهان اسلام پدید آورد که می‌توان از آن به جریان هویت‌گرا یاد کرد.

برجسته‌ترین اثر در این زمینه دو کتاب «تشیع و مشروطیت در ایران» و «نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایرانی با دو رویه تمدن بورژوازی غرب» از دکتر عبدالهادی حائری است که به ترتیب در سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۸ منتشر شدند. مؤلف در کتاب نخست، به بررسی نقش علمای ایرانی مقیم عراق در شکل‌گیری جنبش مشروطه ایران پرداخته است و کتاب «تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله» آیت الله نائینی را مهم‌ترین اثر سیاسی علمای مشروطه‌خواه ایران برمی‌شمرد که بیانگر تلقی آنان از

دو نگاه

رساله «مکتوبات

کمال‌الدوله به

جلال‌الدوله» اثر میرزا

فتحعلی آخوندزاده، «نامه

خسروان» جلال‌الدین

میرزا قاجار و «نامه

باستان» میرزا آقاخان

کرمانی که همگی

متعلق به نیمه دوم قرن

نوزدهم - نیمه دوم قرن

سیزدهم هجری - هستند،

نمونه‌هایی از تاریخ‌نگاری

و تاریخ‌نگری و ادبیات

ناسیونالیست‌های ایرانی

است که تداوم آن را در

آثار شعری عصر مشروطه

مانند عارف قزوینی،

فرخی یزدی، میرزاده

عشقی و ملک‌الشعرا

بهار و نیز مورخان نسل

مشروطه و بعد از آن

همچون مشیرالدوله،

پورداد، ذبیح‌بهرز

و کسروی به وضوح

می‌توان دید

چهارم، همبستگی علما و مردم در این جنبش‌ها و ویژگی توده‌ای بودن آن‌ها.

پنجم، تعارض اندیشه‌ها، جریان‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی غیر دینی و ضد دینی با جریان‌های فکری اسلامی و رهبران دینی و پیوستگی آگاهانه و ناآگاهانه آن‌ها با کانون‌های استعماری

ششم، تلاش آشکار و پنهان کانون‌های استکبار شرق و غرب و صهیونیسم بین‌الملل برای به انحراف کشاندن این جنبش‌ها به صورت‌های گوناگون سیاسی، فرهنگی، ...

هفتم، بدگمانی جنبش‌های سیاسی دینی از هرگونه نزدیکی به قدرت‌های خارجی

هشتم، احساس همبستگی با سایر فرق مذهبی و ملل مسلمان و جنبش‌های اسلامی، و تلاش برای اتحاد اسلامی.

این جریان نیز، مانند سایر جریان‌های تاریخ‌نگاری دارای نقاط قوت و ضعف‌های خاص خویش است. نقاط قوت عمده آن، توجه به نفوذ اندیشه و باورهای دینی و جایگاه والای رهبران دینی در میان مردم، تأکید بر نقش مهم و سرنوشت‌ساز استعمار در عقب‌ماندگی تاریخ مردم ایران و پیوند تنگاتنگ آن با استبداد سیاسی از یک سو و با جریان‌های سیاسی و تشکیلات شبه مذهبی و سیاسی و فرهنگی آشکار و پنهان ساخته و پرداخته خود از سوی دیگر است.

اما غفلت‌ها و کاستی‌هایی نیز در آثار منتشره این جریان تاریخی به چشم می‌خورد که ناشی از کم‌توجهی مورخان به موارد زیر است:

۱. عدم استمرار پویایی لازم فلسفه و فقه سیاسی شیعه در قرون معاصر، به‌ویژه از دوران مشروطه به بعد و فقدان نظریه سیاسی روشن و منسجم در باب حکومت به اجماع نظر علمی
۲. فقدان راهبرد سیاسی در جنبش‌های سیاسی - دینی از سوی رهبران مذهبی
۳. عدم شناخت کافی رهبران دینی از مناسبات سیاسی جهان، به‌ویژه قدرت‌های بزرگ
۴. کم اهمیت شمردن نقش روشنفکران مذهبی در گسترش معرفت دینی در میان نسل جوان و تحصیل کرده
۵. دوری گزیدن از عقلانیت سیاسی و دینی و پرهیز از نقد سنن فکری متحجرانه به‌عنوان دفاع از سنن و علایق دینی و مبارزه با هر گونه گفتمان روشنفکرانه دینی در تاریخ معاصر و بدعت شمردن آن‌ها

اما تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی، خود بحث جداگانه‌ای می‌طلبد، ولی به اجمال می‌توان با یکی از صاحب‌نظران هم‌سخن شد که «در بسیاری از کتاب‌هایی که درباره تاریخ انقلاب اسلامی در داخل کشور منتشر شده، تبعیت از یک نظریه و یک روش تاریخ‌نگاری به چشم نمی‌خورد. و در کتاب‌هایی که در خارج از کشور تألیف شده، فقدان آگاهی از واقعیت‌ها و نداشتن شناخت واقعی و درک صحیح از وضع ایران در سال‌های قبل و بعد از پیروزی انقلاب محسوس است. همچنین در بسیاری از آثار که در باب تاریخ دوره پهلوی و انقلاب اسلامی تألیف شده، جدا کردن انگیزه‌های سیاسی از واقعیات تاریخی، کار آسانی نیست و همین امر، داور در باب این آثار و استفاده از آنها را برای پژوهشگران دشواری می‌سازد.»

مبانی نظام مشروطه است. در کتاب دوم، نویسنده بر این نظر است که از بدو ورود تمدن جدید به ایران در عصر صفویه، تا پایان دوره قاجار، اندیشمندان ایرانی نتوانستند که میان دو رویه تمدن جدید غرب - یعنی رویه کارشناسی، علمی و تکنولوژیک، و رویه استعماری - تفاوت و تفکیک قائل شوند. بدین معنی که بر حسب ضرورت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، پذیرش رویه‌ی کارشناسی اروپایی را ملازم با قبول مطامع استعمارگران اروپایی دانستند و یا به واسطه خطر و تهدیدی که از جانب استعمار غربی متوجه دین و دولت و استقلال کشور احساس می‌کردند، به نفی و طرد استعمار و مظاهر تمدنی غرب اقدام کردند.

عبدالله شهبازی نیز در آثار خود به‌ویژه در دو اثر مشهورش: «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (ج ۲)» و «زرسالاران یهودی و پارسی؛ استعمار بریتانیا در ایران»، نقش کانون‌ها و جریان‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی استعماری را در راستای منافع راهبردی استعمار انگلستان در جهان اسلام، به‌ویژه در ایران و هند به تفصیل نشان داده که در پژوهش‌های گذشته‌ی تاریخ معاصر، به سهو یا عمد به ندرت بدان توجه شایسته شده بود.

م.ح. زاوش (ملکی) نیز از همین منظر به نقد تاریخ معاصر ایران پرداخته و نقش مؤثر و پنهان دو جریان عمده فراماسونری و صهیونیسم را در سرنوشت سیاسی کشور و وابستگی آن دو را به امپریالیسم انگلستان در آثار متعدد خود به‌ویژه در دو اثرش: «رابطه تاریخی فراماسونری و صهیونیسم و امپریالیسم» و «نقد تاریخی: نقش فراماسونرها در تاریخ معاصر ایران» نشان داده است.

استادعلی دوانی هم در کتاب «نهضت روحانیون ایران» که در سال‌های نخست انقلاب اسلامی انتشار یافت، مبارزه سیاسی علمای شیعه ایران و عراق را در قرون گذشته علیه استبداد و استعمار، به تفصیل بررسی کرده است. استاد علی ابوالحسنی (مندز) در آثار خویش، تلاش هماهنگ و سازمان‌یافته عوامل داخلی و خارجی استعمار در منحرف کردن جنبش مشروطه از اهداف دینی و ملی اصیل خود و نیز آرمان‌ها و انگیزه‌های دینی حاج شیخ فضل‌الله را در آن ماجرا با دقت و موشکافی تمام کاویده است. استاد رسول جعفریان و دکتر غلامحسین زرگرزاد نیز با تصحیح و انتشار رسائل سیاسی دوره صفوی و قاجار و تبعات تاریخی خود، در زمینه تحولات سیاسی و اندیشه مشروطه‌خواهی بر غنای مطالعات تاریخ معاصر ایران افزوده و عرصه‌های نوینی را فراروی پژوهشگران گشوده‌اند.

بدون شک ذکر همه آثار معتبر تاریخ‌نگاران معاصر، نه در اینجا مقدور و نه ضروری به نظر می‌رسد، بلکه غرض اشاره به نمونه‌هایی از آثاری است که با نگرش‌های متفاوت در دهه‌های اخیر تألیف و تدوین شده و انتشار یافته‌اند.

همانطور که در میان همه جریان‌های تاریخ‌نگاری برشمرده، طیف‌های متنوع و رنگارنگی می‌توان مشاهده کرد، در این جریان نیز طیف‌های گوناگون دیده می‌شود، ولی ویژگی‌های سلبی و ایجابی مشترکی برای آن‌ها می‌توان برشمرد که این جریان را از سایر جریان‌های مذکور متمایز می‌کند:

اول، محوریت باورهای اسلامی در پیدایش جنبش‌های سیاسی ضد استبدادی و ضد استعماری معاصر

دوم، پیوستگی منافع ملی و آرمان‌های دینی
سوم، نقش بارز علمای دینی در رهبری این جنبش‌ها و یا تأیید و تقویت آن‌ها